



نخستین گلزار مکتوب شهداء  
شهید گشایی رواج طیبه امام و شهیده صلوات  
سال هفتم / شهریور ماه ۱۳۸۲



امروز بعضی هستند که در دنباله‌ی کارهای فرهنگی خطرناک، می‌خواهند یاد آن روزها را هم از خاطر ملت ایران ببرند. از تکرار اسم جنگ و اسم مناطق جنگی و «خرمشهر» و «شلمچه» و «دوكوهه» و از این قبیل چیزها عصبانی می‌شوند. از نام آنچه که مردم و ذهنها را به یاد آن روزها بیاورد، خشمگین می‌شوند و بدشان می‌آید و تلاش می‌کنند که اینها از یاد مردم بروند. اینها کسانی هستند که در آن دوران، خجلت زده و شرم‌زده بودند؛ چون حضوری در صحنه نداشتند. چون در آن دوران، آنچه اتفاق می‌افتد این خجلت آتها و علیه کسانی بوده که دل اینها با آنان بوده است. لذاست که از تکرار آهاناراحت می‌شوند و می‌خواهند این را از خاطر ملت ایران حذف کنند.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اگر ما خودمان را به صلاح نزدیکتر کنیم آن روز (ظهور حضرت) نزدیک خواهد شد،  
همچنان که شهدای ما با فدا کردن جان خودشان آن روز را نزدیک کردند.

مقام معظم و محترم حفظہ اللہ تعالیٰ

# لور

لسته شهید کارزار دکوه ب شهرستان

هدیه شمارا رواج طبیعه امام و شهداء صلوات

سال هفتم / شهریور ماه ۱۳۸۷

شماره ثو ۲۰ و نهم / ۴۰۰ تومان

با مشارت:

سازمان بنیاد شهید و امور اثارگران

و با حفایت:

بنیاد حفظ اثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان قم

سرمهیه

علیرضا صداقت

پژوهیگری

سید محمد جواد حسینی

سید حسین ذاکرزااده

حسن درویشخانی

امور مالی و پشتیبانی

سید مهدی هاشمی / محمد علی معیل

امور مشترکین

محمدی اشکبوس / مرتضی نیکوبیان

ظراوح و گروگانی

۰۹۱۲۵۲۵۵۷۹ کانون تبلیغاتی نفس محراب

میر سایعه

عیاش افشاری

۰۹۱۲۵۱۵۰۴۹ آدرس دفتر نشریه:

قم / میدان آزادگان / خیابان انصار الحسین علی السلام

پایگاه مقاومت بسیج و کانون فرهنگی مسجد انصار الحسین علی السلام

۰۹۱۲۵۱۵۰۴۹ / تلفن: SMS

آدرس مرکز پختن:

قم / خیابان ارم

پاساز قدس / طبقه زیرزمین / پلاک ۷

تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۳۷۰۴

qafelenoor@gmail.com  
www.qafelenoor.com

مددوق لستی

37185-3465



«هر که در تلاش برای خودسازی در جهت طاعت خداوند و دوری از نافرمانی او باشد،  
نزد خداوند سبحان در جایگاه نیکان و شهیدان است.»

غرض الحكم و درر الكلم: ۱۷۰ / ۲۳۴



### آتش شو!

به مناسبت روز جهانی قدس

مگر این خاک مال تو نیست?  
مگر تو فرزند همین مادر نیستی؟!  
مگر ریههای تو پر از خاطره هوا اینجا نیست؟!

مگر با زمین خوردن در همین خاک، ایستادن را نیاموختهای؟!  
پس با همه وجودت بایست برای ایستادگی این خاک، شاید  
خيال گرمی دستان دیگران، دلخوشت کرده باشد! شاید فکر  
می کردی کاری از دست کسی برمی آید! شاید هم همین طور  
باشد؛ اما سکوت و زمزمههای بی فروغ این سالها باید تو را  
به خود آورده باشد. حتی اگر کسی هم بخواهد خانه تو را  
به تو بازگرداند، بی حضور تو این سقف پایدار نمی ماند. هر  
کجای این دنیا ناکجا، بی اینجا و در متن حداده بنشین؛  
دیگر وضع از اینکه بدتر نمی شود! باور کن از حرف و  
حدیث گذشته است.

دیگر نشست و مذاکره فایده ای ندارد. کار به خون رسیده،  
این خاک تشنۀ باید سیراب شود؛ حالا یا با خون تو و یا با  
خون دشمنت. مادرت که آزاد شود، حتی اگر تو نباشی،  
فرزندان دیگرش را در آغوش خواهد کشید. پس خود سنگ  
شو، آتش شو و به جان شب بیفت.

سید حسین ذاکر زاده

### شقق ترین

به مناسبت شهادت حضرت علی علیه السلام

غیر از این چگونه می توانست کسی شقق ترین مردم باشد؟  
باید چه می کرد تا این رتبه ننگین را بر پیشانی تاریخی  
خویش حک کند؟

مگر چه کرده بود که سراوار چنین لقی باشد؟ بی شک کسی  
که برای خورشید، دست بر زانوانتش گرفته و تیغ از نیام  
کشیده، به جنگ همه آفریدگان آمده است. و علی خورشید  
بود؛ گرم و روشن و صمیمی با پرتوی بینهایت.

چشمۀ نوری که از بلندای وحی، ماده گرفته بود. سینه  
گشاده‌ای که رموز «لایتنهای» را در خود جای داده بود.  
نگاه عمیق و بی مرزی که مسافر عرش بود. راهبری که به  
راه‌های آسمان داناتر بود از زمین.

سخنوری که فصاحت را در حاشیه کلامش پیچیده بود و  
بلاغت حتی در سکوت‌ش هم موج می‌زد.

صاحب صبری که «نوح علیه السلام» را به سنته آورده بود و غریبی  
در وطن که غربت نمی دانست همزاد کدام لحظه او باشد.  
حالا کسی می خواست که او نباشد؛ او با همه بزرگواری اش،  
با همه علمش، با همه قدرت، با همه صلابت‌ش، با همه  
عدل‌التش، با همه صبرش و با چلچراغی که نمی توانست انسان  
را بر ساند به حوالی قرب خدا، به منطقه امن انسانیت.

و غیر از این چگونه می توانست کسی شقق ترین مردم باشد؛  
کسی که شمشیر بر فرق خورشید کشیده است؛ این ملجم مرادی



# اللهُمَّ تَلْكُ قُرْآنٌ

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ يَأْنَ لَهُمُ الْجُنَاحُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ... ذَلِكَ فَوْزُ الْعَظِيمِ» توبه آبه ۱۱

خدای سبحان در این آیه به کسانی که در راه خدا با جان و مال خود جهاد می‌کنند و عده قطعی بهشت می‌دهد. این وعده را در قالب تمثیل بیان فرموده است.

خریدار: خدای غفار، فروشنده: مومنین دیتدار، بها و قیمت: بهشت و رضوان، سند و قراداد: تورات و انجیل و قرآن، کالا: جان شیرین و مال بی‌مقدار.

اهل اشارت گفته‌اند: قیمت کالا به سه چیز پیدا می‌شود:  
۱. به مشتری ۲. به دلال و واسطه ۳. به بهاء.

کرم را بنگر، بنده او، مال او، بهشت، بهشت او. مالک او و ملک از او. بها از جانب او. بنده خود را به مال خود و بهشت خود بخرد. او هم مالک و هم مشتری و هم صاحب است.

اما مومنین باید شرایطی را دارا باشند که در آیه بعد خداوند آنها را بیان نموده است:  
«النَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ ...»

یعنی باید از غیر خدا بازگردد تا از تاثیان شود و فقط او را پرستید تا در سلک عابدان درآید و چون با زبان حمد و سپاس او گوید از حامدان شود. چون از این معبد به آن معبد درآید از روزه‌داران باشد و چون مدام به رکوع و سجود آیند از راکان و ساجدان محسوب گردد. و وقتی گفتار و رفتار و زبان و عمل از معروف و خوبی‌ها دفاع کرد و از پلیدی‌ها و زشتی‌ها بیزاری جست از آموون به معروف و ناهیان از منکر خواهد بود و چون از حدود و مرزه‌های دین و قرآن دفاع کرد در صفت حافظان حدود الهی درآید که لایق پیام بشارت الهی خواهد بود.

در این آیه کریمه خداوند سبحان فرموده که از بنده می‌خرم و نگفت که بهشت می‌فروشم، زیرا هر چیزی را که بفروشند یا از برای سود است یا به جهت حاجت و نیاز و این هر دو از ساحت حضرت حق محل و به دور است.

زیرا اگر می‌فرمود بهشت می‌فروشم کسی را یارای خرید نمود. پس بهشت ناخریده باقی می‌ماند و بنده از آن محروم می‌شدم و البته این بیع خداوند با مؤمنان است، چرا که کافر او را نشناسد و بهای جلیل و جزیل را به متاع حقیر به او نمی‌دهند.

پس در این معامله متابعت و پیروی از شریعت لازم است تابع صورت گیرد.



## خلبان عدنان الدلیمی

# یک زندگانی

دوستی او با رئیس پلیس همه این شکایت‌ها بایگانی می‌شد. او پس از بمباران جزیره خارک در سال ۱۳۶۴ همان روزها بود که این خلبان همراه با یک اسکادران دیگر بازار روز اهواز و یک قطار مسافربری را بمباران کرد. هنوز صحنه‌های دلخراش این کشtar عمومی در اذهان مردم جنوب نشان قادسیه شد. این چندمین پرواز او روی جزیره خارک بود. او در همان سال ۱۳۶۴ به همراه یک اسکادران دیگر تهران را بمباران کرد.

پروازهای این خلبان و بمباران مناطق مسکونی آبادان، اهواز، دزفول، بستان، مهران، تهران و دیگر شهرهای ایران از افتخارات او محسوب می‌شد و خلبان عدنان همیشه به این بمباران‌ها می‌نازید. او حتی در مراسم اعطای مدال شجاعت وقتی از سوی صدام

این بیمارستان مملو از مجروحان جنگی و بیماران غیر نظامی بود. در همان روزها بود که این خلبان همراه با یک اسکادران دیگر بازار روز اهواز و یک قطار مسافربری را بمباران کرد. هنوز صحنه‌های دلخراش این کشtar عمومی در اذهان مردم جنوب زنده است.

خلبان عدنان الدلیمی در سال ۱۹۵۴ (۱۳۳۳) در استان الانبار، شهر «عانه» متولد شد و پس از پایان تحصیلات متوسطه در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) وارد نیروی هوایی شد که دوره دهم نام گرفته بود. او سه سال بعد از دانشگاه نیروی هوایی عراق فارغ التحصیل شد. در همان دوران خانه این خلبان عشرتکده‌ای بود به طوری که شکایت‌های بسیاری از رفتار او به «فلوجه» مرکز پلیس می‌رسید، که به خاطر

صدام اگر توانست خونریز بلامنازع خاورمیانه در دو دهه اخیر باشد، بی‌شك بخشی از توفيقش (!) را مدیون نامردهایی است که بازوی او برای قتل و غارت بوده‌اند. نام این مردان را نه عراقیها، بلکه احتملاً ایرانیها و شاید کویتی‌ها فراموش نخواهند کرد. چهره‌هایی مخوف که یا به دست ارباب به سیاه جاله فنا رفه‌اند و یا آواره دیار غربت شده‌اند. داستان زندگی یک نفر از آنها را اینجا می‌خوانید که برگرفته از ماهنامه «کمان» است.

وقتی جنگ شروع شد، این زنرال- سرتیپ خلبان عدنان الدلیمی- درجه سروانی داشت. اولین مأموریت او در همان ماههای اول جنگ، بمباران یک بیمارستان در اهواز بود.

گفت: «سرورم! من خانه‌های ایرانیان را به آتش کشیدم» و صدام با لبخندی به وی گفت: «آفرین برتوا تو یکی از شیران قادسیه هستی که برای خود و عشیرهات مجد و افتخار آفریدی». این مراسم در تاریخ ۱۹۸۶/۵/۸ صورت گرفت.

اما شهرت سرتیپ خلبان عدنان الدلیمی به خاطر کشتار تاریخی مردم حلبچه است. واقعه‌ای که شانه به شانه فاجعه بزرگ هیروشیما در بستر تاریخ خواهد آمد. آن روز او فرماندهی اسکادرانی را به عهده داشت که ببپهای شیمیایی خود را بر سر مردم مظلوم و بی گناه این شهر ریختند.

عدنان در تاریخ ۱۹۸۸/۷/۱ در مصاحبه‌ای با مجله «الف-با» ای عراق می‌گوید:

«... به ما درباره بمباران شهرها دستورهایی داده شده بود. آن روز من مسئول پایگاه هواپیمای الناصریه بودم. اخبار واصله حکایت از آن داشت که نیروهای ایرانی شهر حلبچه را اشغال کرده‌اند. پس از یک

پرواز شناسایی متوجه شدیم که نیروهای ایرانی به عمق خاک ما نفوذ کرده‌اند. به اطلاع فرماندهی رساندیم که در چنین شرایطی بمباران فایده‌ای ندارد. از توبیخانه خواسته شد تا این مأموریت را انجام دهد. اما گلوله‌باران آن‌ها هم فایده ای نداشت.»

«ژنرال حمید شعبان» فرمانده نیروی هواپیمای عراق در تماسی به

عدنان می‌گوید: «باید یک حمله شیمیایی به منطقه انجام دهید». ساعت دو بعد از ظهر زمان انجام عملیات بود و نیم ساعت بعد حلبچه در میان انبوه گازهای کشنده از نفس افتاد.

خلبان عدنان به یکی از دوستانش گفته بود، وقتی عکس‌های بمباران حلبچه را به حمید شعبان فرمانده نیروی هواپیمای عراق نشان دادیم تصور کردیم به خاطر کشته شدن هموطنانش افسرده می‌شود؛ ولی او خنده بر لبانش نشست و نزدیک بود از خوشحالی کنترل خود را از دست بدده. حمید شعبان به ما گفت: «آفرین بر شما قهرمانان! این تصاویر را به حضور حضرت رئیس جمهوری

تقدیم خواهم کرد. او خوشحال خواهد شد. آفرین بر شما!». بعد از مدتی عدنان و خلبان اسکادر ارتش با صدام ملاقات کردند و گزارشی از بمباران حلبچه به صدام دادند. صدام به آنان گفت: «مهم این است که شما درس فراموش نشدنی به دشمن دادید».

این خلبانان از ملاقات با صدام باز می‌گشتند در حالیکه هر کدام سه مدال شجاعت از سینه آویخته بودند و سوئیچ یک دستگاه مرسدس بنز را در جیب داشتند.

پس از عملیات حلبچه، عدنان به عنوان مشاور فرمانده نیروی هواپیمایی حمید شعبان- منصب شد و بعد از مدتی با دختر او که دانشجوی رشته امور اداری و اقتصاد بود، ازدواج کرد.

خلبان عدنان در تهاجم منافقین به کشورمان- عملیات مرصاد- مأموریت ایجاد پوشش هواییما را برای آنان به عهده داشت. حالا در کنار نام سرهنگ آمریکایی «پل وار فیلد تیتس» که همه هدفش سبز کردن قارچ اتمی در خاک هیروشیما بود، نام سرتیپ «عدنان الدلیمی» را هم

به خاطر بسپارید.





### سروار شهید ناصر کاظمی (۱۳۶۱/۶/۶)

فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا

- با هم بچه محل بودیم؛ ولی هر کدامان توی یک تیم بازی می‌کردیم. او در تیم پرسپولیس و من در تیم عقاب. از آن روزها خاطرات زیادی به باد دارم. یک بازیکن بود که بازی خوب بلد نبود. بچه‌ها او را توی بازی نمی‌آوردند و او بیشتر روی نیمکت ذخیره‌ها می‌نشست.

یک روز ناصر که متوجه این قصبه شده بود از زمین بازی پیرون آمد و جایش را به او داد. دیگران اعتراض کردند که او بالحن دوستانه گفت: «این هم از بازیکنان این تیم است، او هم باید بازی کند.»

- یکبار که مسابقات فوتبال در محله‌ما برگزار بود، ناصر به عنوان خوش اخلاق‌ترین بازیکن انتخاب شد. به او یک دست گرمکن دادند. هیچ وقت این گرمکن را به تن او ندیدم. به شوخی از دوستانش پرس و جو کردم که گرمگن به تن آقا ناصر می‌آید یا نه!

بعدها که خودش را دیدم از او پرسیدم: «چی شد آقا ناصر؟ گرمکن را از آنجا نیاوردی؟!» چیزی نگفت. بعد از مدتی فهمیدم گرمکن را توی مدرسه به یکی از بچه‌هایی که وضع مالی خوبی نداشته، داده است.

- هر کاری از دستش بر می‌آمد، برای دوستان و آشیان انجام می‌داد. یک روز قرار بود مسابقه بدھیم و یک نفر از بازیکنان کفش مناسب نداشت. ناصر کفش ورزشی خود را در آورد و به او داد. کفش برای پای او بزرگ بود. خود ناصر سریع رفت کفی کفش گرفت و اورد. تا آمد رفتم جلو گفتم: «ناصر خودت می‌خواهی چکار کنی؟! مگر قرار نیست بازی کنی؟» نگاهی به این طرف و آن طرف کرد و گفت: «خدا کریم است، یک کارش می‌کنم.»

بعد رفت و کفش همان فرد را که پاره و کهنه بود، برداشت. اگر چه کفش برایش تنگ بود؛ اما به زور آن را پا کرد و داخل زمین شد. خدا می‌داند که چقدر عذاب کشید. بعد از بازی دیدم که چند جای پایش زخم شده است.



- در عملیات «نجار» ناصر کاظمی آن سوی رودخانه «سپروان» از ناحیه شکم و دست متروک شد؛ اما به رغم محرومیت، روحیه قوی و مقاوم داشت و نیروها را جمع و جور می‌کرد. در بیمارستان در دوران نقاشه به ملاقات او رفت. همه‌اش می‌گفتند: «چرا شهید نشدم!»

می‌گفتند: «به کسی نگویید که من مجروحم، نباید ضد انقلاب شاد شود.» و در همان حال تمام کارها را انجام می‌داد.

- در کردستان اگر کسی از اعضای یک خانواده ضد انقلاب بود، عده‌ای می‌رفتند و مزاحمت برای آنها ایجاد می‌کردند.

وقتی شهید ناصر کاظمی مطلع شد، مخالفت کرد. می‌گفتند: «کسی که به فرض پجه‌اش ضد انقلاب اگر این هم ضد انقلاب بود، همراه وی می‌رفت. ما باید برخورد درستی داشته باشیم تا اگر با هم ارتباط دارند، هدایت شوند و برگردند نه این که اینها هم از روی ناچاری بروند و ضد انقلاب شوند.»

- یک شب با هم صحبت می‌کردیم. پرسیدم: «ناصر! دوست داری شهید شوی؟»

گفت: «بله! شهادت را دوست دارم.» پرسیدم: «دوست داری اسیر یا جانباز شوی؟»

گفت: «برای جانبازی و اسارت آماده نیستم. من دوست دارم شهید شوم. آن هم به شکل خاصی!»

گفت: «یک تیر بخوردم. فقط یک دانه. یا توی قلبم بخورد یا توی پیشانیم. نمی‌خواهم جنازه نمکه پاره شود.»

آن شب راجع شهادت صحبت کردیم؛ ولی او فقط به همان نحوه شهادت راضی بود. روزی که به شهادت رسید، خبر آوردن که یک تیر خورده است؛ آن هم توی پیشانیش.

شهید ناصر کاظمی: سعی کید تحمل عقیده مخالف را داشته باشد. برگفته از کتاب پیشانی و عشق / محمدعلی قربانی



- شهریور ماه سال ۱۳۶۱ بود. اولین مرحله عملیات آزاد سازی جاده پیرانشهر □ سرداشت آغاز شد. تفکرات زیادی روی باز کردن این جاده بود. هر کس نظری می‌داد. یکی نظرش این بود که با وضعیت جنگلی منطقه و وجود رودخانه‌ها و ارتفاعات، امکان موفقیت وجود ندارد.

بعضی معتقد بودند که شاید با هلی برد نیروها بتوانیم روی منطقه استقرار پیدا کنیم و به یک یورش ناگهانی پاکسازی مسیر را ادامه دهیم؛ اما شهید کاظمی اعتقاد داشت که ما ضد انقلاب و منطقه را پیشمرگان همراه ما هستند. به همین خاطر باید مرحله به مرحله و قدم به قدم پیشروی و منطقه را آزاد کنیم و بعد از آن یگانها استقرار پیدا کنند، تا منطقه را تثبیت کنیم. خاطرم هست که جلسه‌ای در تیپ ۶۴ دو لشگر در پیرانشهر برگزار شد.

در آنجا اشکال تراشی زیادی نسبت به انجام این عملیات از طرف بعضی افراد دیدم. می‌گفتند: «امکان پذیر نیست. ما دو سال است که در این منطقه مستقر هستیم و مدام فعالیت می‌کنیم؛ ولی تنوانتهایم بیشتر از ۵ کیلومتر از جاده پیرانشهر فاصله بگیریم.»

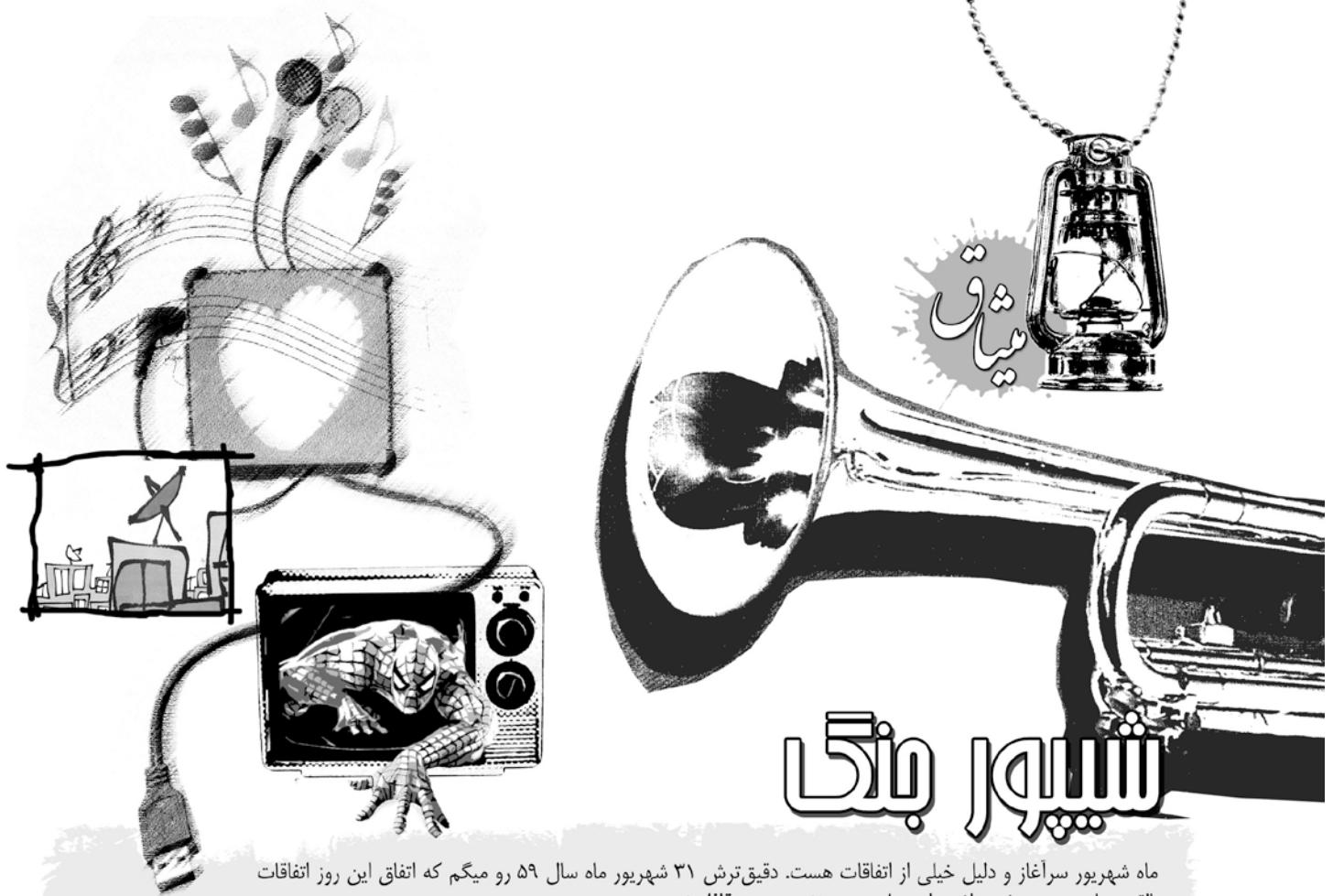
می‌گفتند کار مشکلی است و کاظمی نمی‌تواند این کار را انجام دهد؛ اما شهید کاظمی در برابر تمامی اعتراضات گفت: «آنچه را از شما می‌خواهم انجام دهید و به بقیه کارها کار نداشته باشید.» او به راه خود ایمان داشت.



- سال ۵۷-۵۸ بود. به همراه ناصر کاظمی و چند تا از بچه‌های دیگر که فوتیالیست و کشتی‌گیر بودند، به قزوین می‌رفتیم. از تهران دور شده بودیم که ناصر کاظمی ماشین را جلوی یک قوه خانه متوقف کرد و همه را به نماز فرا خواند. بچه‌ها پیاده شدند، وضو گرفتند و همان جا نماز جماعت به پا کردیم. تمام مسافران قوه خانه و همه ماشین‌هایی که از آنجا رد می‌شدند، متعجب و حیران شده بودند؛ زیرا در آن زمان □ رژیم طاغوت- که فساد زیاد بود و در آن گیر و دار غربیزگی و تغزیحات مبتذل، دیدن چند جوان، آن هم در صف نماز جماعت، واقعاً هم باعث شگفتی بود.

- قبل از انقلاب و در اوج تظاهرات میلیونی مردم ایران، هر روز می‌آمد داخل مغازه و شروع می‌کرد به درست کردن پرچم و پلاکار. روى آنها می‌نوشت که این کوچه بن بست است یا چند راه دیگر دارد. نوشته‌ها را وصل می‌کرد به سر کوچه‌ها تا بچه‌هایی که در حکومت نظامی گیر می‌افتند یا از دست مأموران فرار می‌کنند، گیر نیفتند.





ماه شهریور سراغاز و دلیل خیلی از اتفاقات هست. دقیق ترش ۳۱ شهریور ماه سال ۵۹ رو میگم که اتفاق این روز اتفاقات بالقوه زیادی رو در خود داشت از جمله همین نشیره عزیز قافله نور.

۳۱ شهریور ۵۹ سر آغاز یک تهاجم بود و البته شروع یک دفاع مقدس. تهاجمی که یک ملت رو با هم علیه دشمن متحد کرد؛ چون همه مردم با پوست و گوشتشون این تهاجم رو دیدند و درک کردند چون درش خون و درد و آتش و انفجار و خرابی بود. جنگی که در خیلی از مواردش انتخاب و گلچین نمکرد به همه آسیب میرساند و همه کم یا زیاد طبعش رو درک میکردند لازم نبود از قشر و جنسی خاصی باشی تا آسیب بینی و بفهمی البته این دفاع مقدس با همه لطایف و زیبایی هاش و البته همه مشکلات و درداش به بیان رسید پس از ۸ سال در سال ۶۷ وقتی توی مرور دفاع مقدس به سال ۶۷ و پایان جنگ میرسم یاد حديث جالبی میافتیم که بارها و بارها شنیدیم: امام علی علیه السلام می فرماید: «پیامبر خدا سیاهی را به جنگ اعزام کرد. وقتی برگشتن، فرمود: «خواشند میگویم به مردانی که جهاد اصغر را گذراندند، ولی جهاد آکبر، همچنان بر عهد آنان باقی مانده است».

گفتند: ای پیامبر خدا جهاد آکبر چیست؟

فرمود: «جهاد با نفس»<sup>(۱)</sup>

البته بگم با شنیدن این حديث یاد مردان بزرگ جنگ میافتیم، یاد شهید «حمید باکری» شاگرد مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام که نمیدونم شاید با الهام از این حديث شریف بود که آن جمله معروف رو فرمود و جهادگران زمان جنگ رو به ۳ دسته تقسیم کرد؛ چون اونها بودن که با بصیرت الهیشان آینده رو میدیند و به کلام نبی خدا علم و یقین داشتند اینجاست و بعد از سالها ماهم یقین میکنیم شهدا زنده‌اند چون همیشه حملاتشون زنده و امیخته با حیات است.

چندی پیش برای یه مجموعه‌ای کاری تحقیقاتی میکردم، احساس میکنم نتایج ابتداییش بی ارتباط با این متن و این ماه نباشه. تحقیقم در مورد یه تهاجم بود که البته سالها طول کشید تا ما تا حدودی درکش کیم؛ اما سالها پیش یعنی تنها مدت کوتاهی بعد از پایان جنگ و زعامت مقام معظم رهبری این امیر صبر و بصیرت بهش اشاره شد؛ اما نمیدونم چرا ماها اون موقع خواب بودیم اونهم «تهاجم فرهنگی» بود که سالها طول کشید تا فهمیم البته به این قیمت گران که این تهاجم بسیار متكامل شد از شبیخون فرهنگی ابتدای دهه ۷۰ به تهاجم فرهنگی و به سرانجام ناتوی فرهنگی سالهای اخیر رسید و جالبه که توی این سالها بارها و بارها خطر جنگش رو آقا به صدا در آورده بود.

توی این سالها آقا رهبریش رو کرد اما ما مصدق پیروی که شهید چمران در موردش گفت نشیدیم که فرمود «هر گاه شیبور جنگ نواخته شود مرد از نامرد شناخته می شود» خیلی ها که وظیفه شان بود اصلا در برابر این شیبور جنگ به رویشان هم نیاوردند که چیزی هم که دانسته یا ندانسته خود ابزار این جنگ بودند خیلی ها هم مثل ما در سنی نبودیم که درکی از این اتفاق داشته باشیم. اما امروز بر ما و نسل ماست که در برابر شیبور جنگ با ناتوی فرهنگی به پا خیزیم و جزء نامردان این جنگ نباشیم.

آن شالله شرمنده رهبر و مقتدای عزیزمون و شهدا نشیم.<sup>(۲)</sup>

پی نوشت

۱- معانی الاخبار ۱ / ۱۶۰ .

۲- ان شالله نتایج جالب و قابل تأمل این این تحقیق در سایت نشیره به نمایش در خواهد آمد.

### حسین صفار هرندي

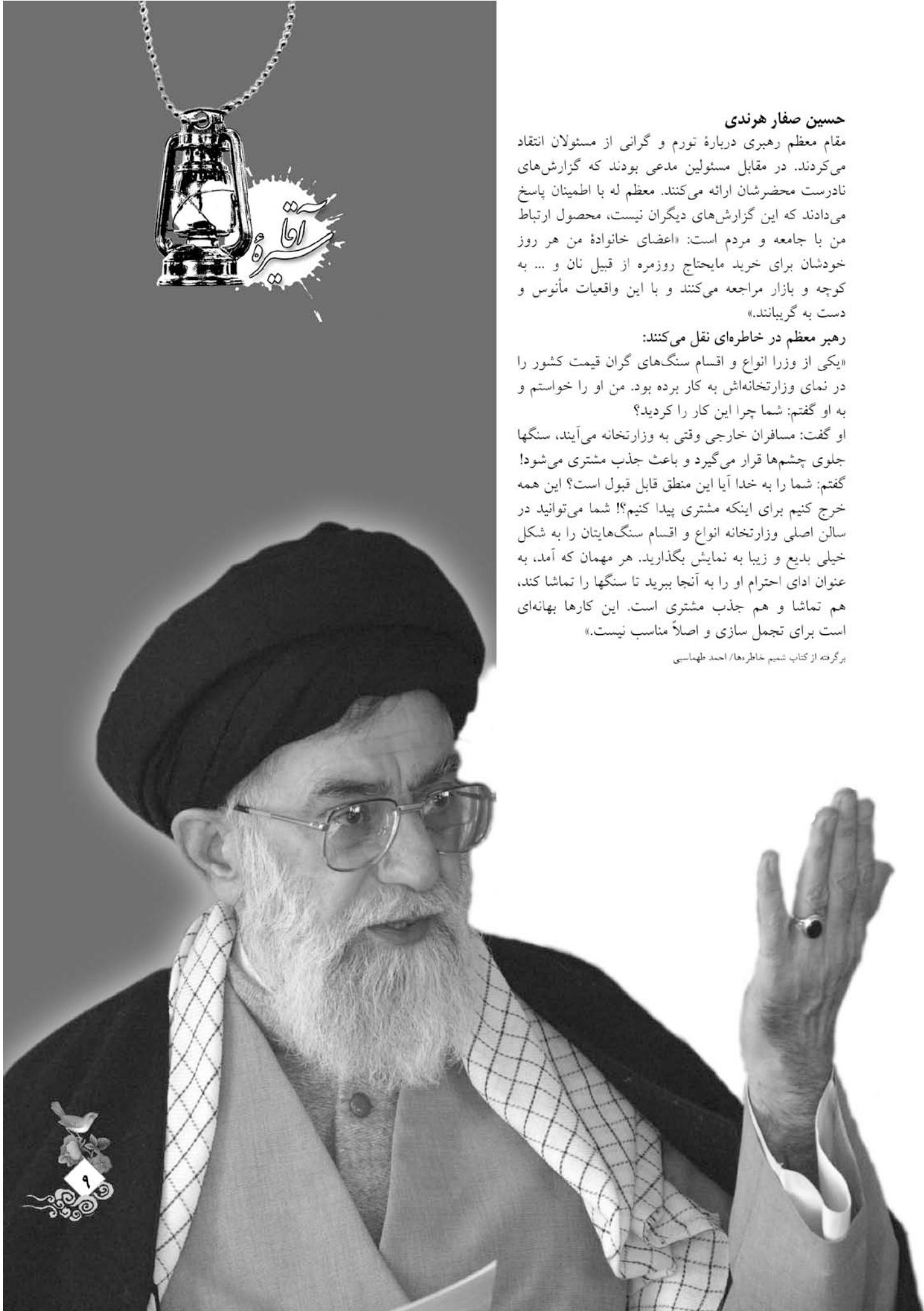
مقام معظم رهبری درباره تورم و گرانی از مستولان انتقاد می کردند. در مقابل مستولین مدعی بودند که گزارش های نادرست محضرشان ارائه می کنند. معظم له با اطمینان پاسخ می دادند که این گزارش های دیگران نیست، محصول ارتباط من با جامعه و مردم است: «اعضای خانواده من هر روز خودشان برای خرید مایحتاج روزمره از قبیل نان و ... به کوچه و بازار مراجعه می کنند و با این واقعیات مأذوس و دست به گریبانند».

رهبر معظم در خاطره های نقل می کنند:

«یکی از وزرا انواع و اقسام سنگ های گران قیمت کشور را در نمای وزارت خانه اش به کار برد بود. من او را خواستم و به او گفتم: شما چرا این کار را کردید؟

او گفت: مسافران خارجی وقتی به وزارت خانه می آیند، سنگها جلوی چشم ها قرار می گیرد و باعث جذب مشتری می شود! گفتم: شما را به خدا آیا این منطق قابل قبول است؟ این همه خرج کنیم برای اینکه مشتری پیدا کنیم؟! شما می توانید در سالن اصلی وزارت خانه انواع و اقسام سنگ هایتان را به شکل خیلی بدیع و زیبا به نمایش بگذارید. هر مهمنان که آمد، به عنوان ادای احترام او را به آنجا ببرید تا سنگها را تماشا کند، هم تماشا و هم جذب مشتری است. این کارها بهانه های است برای تعامل سازی و اصلاً مناسب نیست.»

برگرفته از کتاب شیم خاطره ها / احمد طهماسبی





- بار اولی که او مد مرخصی، دیدیم این محمود، با محمود دو سه ماه پیش کلی فرق کرده. می گفت: من از رفتار امام درس های زیادی گرفتم.

می گفت: «کوچکترین کارهای امام، درس های بزرگی به آدم می ده». وقتی نماز خواندن انگار از خود بی خود می شد. کمتر حرف می زد و بیشتر فکر می کرد. می گفت: «می خواست خودم رو بهتر بشناسم». می گفت: «امام فرمودن که آدم از خودشناسی به خداشناسی می رسه».

آن وقتها تازه رفته بود توی ۱۹ سال.

- روز اول جنگ، همراه محمود رفتیم خدمت امام. محمود گفت: «اومدیم از حضرتون کسب تکلیف کنیم؛ وظیفه ما الان چیه؟ باید بریم جبهه یا همین جا بموئیم؟» امام فرمودند: «من اگر جای شما بودم می رفتم جبهه».

- جنوب زیاد نماند؛ دو ماه شاید هم کمتر. آن جا چمران را دیده بود. همراه جنگیده بود. می گفتند: «چمران گفته این جوون با این جسارتی که داره، به درد کردستان من خوره!» - کردستان را از سفر شروع کرد؛ با ۲۰ سال سن. محاسنش را اگر می خواستی بینی، باید دقیق می شدی توی صورتش. از همان روز اول آرام و قرار نداشت. می گفت: «امان ضد انقلاب رو باید برید!»



### سردار شهید محمود کاوی (۱۳۶۵/۶/۱۱) فرمانده لشکر ویژه شهداء

- پنج سالش که بود، گذاشتم مکتب، قرآن یاد بگیرد.

شش سالگی روخوانی قرآن را بد شد، بعضی سوره هاش را هم حفظ کرد. صبح های زود، همیشه با خواهش می نشستند روی ایوان خانه و با صدای بلند قرآن می خوانند.

- سخنران از شیطان می گفت و از وسوسه های بی شمارش و از اینکه دیده نمی شود. محمود گفت: اولی من شیطون رو می بینم! سخنران ناراحت شد که حرفش قطع شده. گفت: «تو شیطون رو کجا می بینی پسر؟!» محمود گفت: «تو کاخ های تهران!»

- دختر یک آدم طاغوتی بود. یک روز آمد در مغازه. یادم

نیست چی می خواست؛ ولی می دانم محمود چیزی

نفروخت بهاش. دختر عصبانی شد، حتی تهدید هم کرد.

شب با پدرش آمد دم خانه مان محکم زد توی گوش

محمود. محمود خواست جوابش را بدده، بایام نگذاشت.

می دانست پدرش توی دم و دستگاه رژیم برو و بیایی دارد.

قضیه را فیصله داد. دختره دو سه بار دیگر هم آمد در مغازه.

محمود چیزی بهاش نفروخت.

می گفت: «ما به شما بی حجابها چیزی نمی فروشیم».

- می گفت: «چند روز اول نتونسنست امام رو زیارت کنم.

یک شب طاقتمن طاق شد. نیمه های شب رفم روی پشت بوم

یکی از ساختمن ها که مشرف بود به اتاق امام. اتفاقاً برق

اتاق روشن بود. امام داشتنند نماز شب می خونندند».

می گفت: «وقتی به خودم اومدم دیدم دارم اشک می ریزم».





# هذاکر

همان‌ها نمازشان را هم توی آسایشگاه نمی‌خوانند. هر کدامشان یک پتو می‌انداختند روی سرشان، می‌رفتند بیرون.

توی تاریکی شب به ردیف پشت سر هم، کنار دیوار آسایشگاه می‌ایستادند به نماز.

محمود یکی از آن چند نفر بود؛ او همان پتو را هم روی سرش نمی‌انداخت.

- دو تایر خورده بود به پهلوش، یکی هم به روده‌هاش. چها سانت از روده‌هاش رفته بود. جاش روده مصنوعی گذاشته بودند.

قیافه شهر عوض شده بود؛ چراغانی، نقل و شربت، شیرینی دادن، تبریک گفتن و از این جور بساطها.

گفت: لباس‌های مرا بیاورین. توی آن حال ناراحتی، مگر کسی می‌توانست حرفش را گوش ندهد؟ با امضای خودش از بیمارستان آمد بیرون. روی تن باندپیچی شده‌اش، لباس سپاه را پوشید. کمکش گردید بنشینید جلو جیپ، کار راننده. رفیم بازار شهر. چراغانی و جشن هنوز بود.

محمود ایستاد. انگار که دردی ندارد. یکی را صدای زد: «پرسید چرا جشن گرفتین؟» طرف دست و پاش را گم کرد. چند لحظه خیره شد به محمود. بعد آهسته گفت:

مناسبتش محلیه کاک!

محمود پرهیبت گفت: برو به اربابت بگو کاوه زنده است؛ بگو تا شماها رو به در ک نفرسته، خودش طوریش نمی‌شه. جشن و همه چیزشان ریخت به هم.

## مقام معظم رهبری:

«یک لشگر را یک جوان بیست و چهار، پنج ساله اداره می‌کند، در حالی که در هیچ جای دنیا یک افسر به این جوانی پیدا نمی‌شود که یک لشگر را اداره کند.» برگرفته از کتاب ساکنان ملک اعظم / منزل کاوه / سعید کاوه

- ضد انقلاب برای سر بعضی پاسدارها هزار تومان جایزه می‌گذاشت؛ خیلی که ارزش طرف‌شان بالا می‌رفت، سرش را سه هزار تومان هم می‌خریدند. محمود که آمد به یکی دو هفته نکشید، رفت توی لیست سه هزار تومانی‌ها. اعلامیه‌اش را خودش آورد برامان. می‌خواند و می‌خندید.

دو سه هفته بعد، پام گلوله خورد. می‌خواستند بفرستنم مشهد. محمود آمد به دیدنم. وقت خدا حافظی با خنده گفت: «راستی خبر جدید رو شنیده‌ای؟!» گفتم: «چی؟!» گفت: «قیمت سرم زیاد شده.» گفتم: «چقدر؟» گفت: «بیست هزار تومان.»

چند ماه بعد بوکان که آزاد شد، آن قیمت به دو میلیون تومان هم رسید.

- توی سقز حالت کپ کرده داشتیم. مقرمان کارخانه دخانیات بود. گاهی همان اطراف که می‌خواستیم خرید، از همه طرف تیراندازی می‌کردند بهمان؛ سینه خیز می‌رفتیم و سینه خیز هم بر می‌گشتم. محمود که او مد کم از لامک دفاعی آوردمان بیرون. مسئول عملیات سپاه سقز که شد، صبح‌ها یک گردنان نیرو را بر می‌داشت می‌برد توی خیابان‌های سقز، راهپیمایی.

چند تا شعار هم ورد زبان‌مان کرده بود:

«کومله - دمکرات! در به درت می‌کنیم»

«کومله - دمکرات! مرگت فرا رسیده»

«کومله - دمکرات! سوراخ سوراخت می‌کنیم».

- در ساختمان دخانیات بودیم. شهر سقز زمستان ۵۹. نزدیک سحر همه بیدار می‌شدند.

همه هم نماز شب می‌خوانند؛ اما همیشه چند نفر زودتر بیدر می‌شدند. آب گرم می‌کردند برای بقیه؛ ولی خودشان بیرون از آسایشگاه با آب سرد و ضو می‌گرفتند. قطرات آب تا می‌رسید به زمین یخ می‌زد.

# افطار خونین

شهید حجت الاسلام و المسلمین سیدعلی اندرزگو (۱۳۵۷/۶/۲)



وی که در آن سالها به سلاح علم و ایمان خود را مسلح می‌ساخت، سرانجام با درک و لمس روح نهضت ۱۵ خرداد به رهبری امام خمینی(ره)، در سن ۱۸ سالگی گام به عرصه مبارزه با رژیم پهلوی نهاد. پس از واقعه ۱۵ خرداد در همین رابطه دستگیر و تحت شکنجه قرار گرفت؛ ولی کوچکترین کلامی که بتواند شکنجه گران را به مقصودشان رهنمون سازد بر زبان نیاورد.

پس از رهایی از زندان با شهید حاج صادق امانی و دیگر دوستانی که از سابق می‌شناخت ارتباط برقرار کرد و وارد شاخه نظامی هیئت مؤتلفه اسلامی شد و در همین زمان مسئله ترور حسنعلی منصور نخست وزیر وقت مطرح گردید. اعدام انقلابی منصور با همکاری شهیدان بخارائی، صفار هرندي، نیک نژاد و امانی جامه عمل پوشید. شهید اندرزگو که ۱۹ سال بیشتر نداشت در این عملیات مسئولیت گُند کردن اتومبیل منصور را در محدوده بهارستان بر عهده داشت، تا شهید بخارائی بتواند با دقت عمل او را از پای در آورد.

وقتی که شهید اندرزگو با موقیت وظیفه خود را انجام داد، منصور به ناچار در نزدیکی مجلس از اتومبیل پیاده و عازم مجلس شد و همین امر فرصتی فراهم آورد که شهید بخارائی گلوله‌ای در گلوی او نشاند، و شهید اندرزگو برای اطمینان از مرگ منصور، خود را به او رساند و گلوله دیگری در مغزش خالی نموده و به سرعت متواری شد و از آن به بعد زندگی مخفی اختیار کرد ولی هرگز از مبارزه باز نایستاد. او مخفیانه در قم زندگی نموده و تحصیل علوم حوزوی را ادامه داد.

رژیم که از یافتن وی مأیوس شده بود او را غیاباً محاکمه و به اعدام محکوم کرد. پس از مدتی که او و دیگر همزمانش مشغول فراغیری علوم حوزوی بودند، توسط سواکن شناسایی شدند. اما اندرزگو توانست فرار کند و خود را مخفیانه به عراق برساند و از نعمات وجودی امام (ره) از نزدیک استفاده‌ها ببرد. شهید، در سال ۱۳۴۵ به ایران و به قم بازگشت که دوباره شناسایی گردید و ناگزیر به تهران آمد و در محله چیذر سکنی گزید.

شهید سیدعلی اندرزگو در رمضان سال ۱۳۱۸ شمسی در بازارچه گمرک شوش تهران در یک خانواده متوسط دیده به جهان گشود.

او پس از طی دوران کودکی و در پایان تحصیلات ابتدایی به سبب مشکلات معیشتی، ترک تحصیل نمود و در یک کارگاه تجاری مشغول به کار شد. از آنجایی که به علوم دینی علاقه وافری داشت پس از کار روزانه مشغول تحصیل علوم دینی شد و در مسجد هرندي دروس فقه و اصول می‌خواند.

شهید اندرزگو در نوجوانی و سالهای شکل گیری شخصیتیش با نواب صفوی آشنا شد. منش و شخصیت این روحانی مبارز در ذهن و ضمیر او اثری ژرف گذاشت و فرایند این تأثیر روحی، آشنایی با تشكیلات فدائیان اسلام و راه مبارزاتی آنان بود که در تعیین مشی مبارزاتی او نقش آفرین بود.



**شہید حجت الاسلام سید علی اندرزگو - مبارز خستگی ناپذیر**

بار دیگر ساواک موفق به شناسایی و محل زندگی او شد و این بار نیز وقتی به اتفاق او ریختند وی از معز که گریخت و با نامی دیگر و در لباسی مبدل، خود را به مشهد رساند و در آن شهر با حاجت الاسلام عباس واعظ طبسی (تولیت فعلی آستان قدس رضوی) تماس گرفت و با کمک ایشان توانست همراه همسرش و به طور پنهانی از طریق زابل و زاهدان به افغانستان فرار کند.

وی در افغانستان یک ماه اقامت نموده و تصمیم به بازگشت گرفت و مخفیانه خود را به مشهد رساند. در این دوران شهید اندرزگو، روزها با لباس مبدل و با نامهای مستعار به شهرستانهای مختلف مسافرت می کرد و به فعالیتهای تبلیغی مشغول می شد. در سفری که عازم انجام عمره بود خود را به نجف رساند و به زیارت امام (ره) نائل گشت و سپس به سوریه و لبنان سفر کرد و بر تجربه های مبارزاتی خویش افزود. بازگشت وی به ایران همزمان با اوجگیری انقلاب اسلامی بود.

#### نحوه شهادت شهید اندرزگو

مأموران ساواک به طور دائم در جستجوی وی بودند، سرانجام از طریق ردیابی تلفنی پی برندند که شهید اندرزگو روز ۱۹ ماه مبارک رمضان افطار را در منزل یکی از دوستانش خواهد بود. شهید نزدیکی غروب آن روز با یک موتور گازی راهی منزل دوستش شد؛ وی پس از ورود به خیابان سقا باشی متوجه حضور مأموران ساواک شد، در پشت یک اتومبیل پناه گرفت، اما مأموران رژیم از فاصله دور پاهاشی او را مورد هدف قرار دادند. شهید اندرزگو در حالی که خون، به شدت از دهان گذاشته و بجود و تعداد دیگر را نیز با خون خود آغشته کرد تا به دست مأموران ساواک نیفتاد.

دزخیمان رژیم که سخت از این چریک مسلمان وحشت داشتند از فاصله دور او را به گلوله بسته بودند و از این باک داشتند که اندرزگو به خودش مواد منفجره بسته باشد، آنها وقتی مطمئن شدند که اندرزگو قادر به انجام حرکتی نیست به وی نزدیک شده، و او را روی برانکارد قرار دادند، اما سید با تکانی شدید خود را از روی برانکارد به داخل جوی آب انداخت. لحظه شهادت فرارسیده بود و او در حالی که روزه بود و روزه خود را با خوردن استناد باز کرده بود، به لقاء پروردگارش شافت. سید همواره گفته بود که: «زنده مرا نخواهند یافت» و سرانجام نیز چنین شد.

بدن مطهر شهید اندرزگو در بهشت زهراء سلام الله علیها، قطعه ۳۹ به ناحیه سپرده شده است.

در چیزی در تحصیل علوم دینی و مبارزاتش را از نو و در بعدی دیگر آغاز کرد. در همین جا بود که ازدواج کرد و یکسال و نیم در یک اتفاق اجاره ای با همسرش زندگی کرد. افراد زیادی به عنوان میهمان به منزل وی رفت و آمد می کردند که بعدها معلوم شد، آنها سربازان واقعی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بودند و تحت آموزش وی قرار داشتند.

وی به مرور زمان بر وسعت فعالیتهای انقلابی افروز و برای این که شناسایی نشود منزلش را پس از مدتی عوض کرد.

در سال ۱۳۵۱ شمسی، یکی از دوستان وی دستگیر شد، و در زیر شکنجه های طاقت فرسا به مواردی در رابطه با شهید اندرزگو اعتراف کرد و ساواک از سر نخی که به دست آورده بود، در صدد دستگیری وی برآمد، اما او توانست از دست

ساواک بگریزد و به قم برود.

در قم مجدداً با نام مستعار و با ظاهری دیگر، اتفاقی اجاره کرده، و مشغول فعالیت شد و برای گروههای مبارز پول و اسلحه و مهمات و امکانات فراهم ساخت.



مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید  
که ز انفاس خوشش بتوی کسی می آید



مهدی علیه السلام همواره بیم خداوند را به دل دارد. به مقام تقریبی که در نزد خداوند دارد مغفور نشود. او به دنیا دل نبندد و سنجی روی سنگی نگذارد. در حکومت او به احمدی بدی نرسد؛ مگر آنجا که حد خدا جاری شود.

### **سیرت اخلاقی**

مهدی علیه السلام صاحب حشمت و سکینه و وقار است.  
مهدی علیه السلام جامه‌هایی درشت‌ناک پوشید و نان جو خورد.  
علم و حلم مهدی علیه السلام از همه مردمان بیشتر است.  
مهدی علیه السلام همنام پیامبر است و خلق او خلق محمدی  
صلی الله علیه و آله و سلم است.  
مهدی علیه السلام در جهان با مشعل فروزان هدایت سیر کند و چونان صالحان زندگی می کند.

### **سیرت عملی**

به هنگام رستاخیز مهدی علیه السلام آنچه هست دوستی و یگانگی است تا آنجا که هر کس هر چه نیاز دارد از جب آن دیگری بر می دارد بی هیچ ممانعتی. در زمان او کینه‌ها از دل بیرون رود و همه جا را امنیت و آسایش فراگیرد. مهدی علیه السلام بخششده است و بی دریغ، مال و خواسته به این و آن دهد. نسبت به عمال و کارگزاران و مأموران دولت خوش بسیار سخت گیر و با ناتوانان و مستمندان بسیار در حرم و مهریان.  
مهدی علیه السلام در رفتار چنان است که گویی با دست خود کرده و عمل به دهان مسکینان می نهاد.  
مهدی علیه السلام چونان امیرالمؤمنین علیه السلام زندگی می کند؛ نان خشک می خورد و با پارسا یان زیست می کند.

### **سیرت اخلاقی**

مهدی علیه السلام حق هر حق داری را بگیرد و به او بدهد حتی اگر حق کسی زیر دنдан دیگری باشد.  
مهدی علیه السلام منافقان را بکشد و ستیگران و حامیان آنان را نابود کند، تا خدا راضی و خشنود گردد.

### **سیرت سیاسی**

به هنگام حکومت مهدی علیه السلام حکومت جباران و مستکبران و نفوذ سیاسی منافقان و خائنان نابود گردد.

شب به پایان می رسد و خورشید عدل و عدالت و آزادی بر افق دلها می تابد. همگان در انتظار روزی هستند که بزرگمردی آسمانی قیام کند و با دستان سپید خود بذر دوستی در دلها بیفشارند.  
عاشقان مهدی علیه السلام دوست دارند با صورت و سیرت آن مصلح جهانی آشنا شوند و از لابلای کلام معصومان، محبوب دلها را بشناسند.

اینک نیم نگاهی به سیمای دلانگیز آن حضرت می افکریم:

### **سیمای معدی** علیه السلام

چهره‌اش گندمگون، ابرو اش هلالی و کشیده، چشمانش سیاه و درشت و جذاب، شانه‌اش پهن، دندان‌هایش برآق و گشاده، بینی‌اش کشیده و زیبا، پیشانی‌اش بلند و تابنده، استخوان‌بندی‌اش استوار و صخره‌سان، دستان و انگشتانش درشت، گونه‌هایش کم گوشت و اندکی متمایل به زردی (که از بیداری شب عارض شده است)، بر گونه راستش خالی مشکی، عضلاتی پیچیده و محکم، اندامش مناسب وزیبا، هیئت‌ش خوش منظر و دلربا، رخساره‌اش در هاله‌ای از شرم بزرگوارانه، قیافه‌اش از حشمت و شکوه رهبری سرشار، نگاهش دگرگون کننده، خروشش دریاسان و فریادش همه گیر.

### **سیرت دینی**

مهدی علیه السلام در برابر خداوند و جلال او فروتن است بسیار فروتن همچون عقاب به هنگامی که بال خوش بیرون گشاید و سر به زیر اندخته و از اوج آسمان فرو آید. مهدی علیه السلام در برابر جلال خداوند این سان خاشع و فروتن است که خداوند و عظمت خداوند در او متجلی است و همه هستی او را در خود فرو بردۀ است. مهدی علیه السلام عادل است و خجسته و پاکیزه. او ذره‌ای از حق فرو نگذارد. خداوند دین اسلام را به دست او عزیز گرداند...



### سیرت مالی

همه اموال جهان در نزد مهدی علیه السلام گرد آید. آنجه در دل زمین است و آنچه بر روی زمین آنگاه به مردمان بگویند: «بایاید، این اموال را بگیرید! اینها همان چیزهایی است که برای به دست آوردن آنها قطع رحم کردید و خویشان خود را رنجانید. خونهای بناحق ریختید و مرتکب گناهان شدید!» در زمان مهدی علیه السلام زمین محصول بسیار دهد.

مهدی علیه السلام اموال را به صورت مساوی میان همگان تقسیم کند و کسی را بر کسی امتیاز ندهد.

### سیرت اصلاحی

مهدی علیه السلام فریدارسی است که خداوند او را بفرستد تا به فریاد مردم عالم برسد. در روزگار او همگان به رفاه و آسایش و فور نعمتی بی مانند دست یابند. زمین گیاهان بسیار رویاند. آب نهرها فراوان شود. گنجها و دفینهای زمین و دیگر معادن استخراج گردد.

در زمان مهدی علیه السلام آتش فتنه‌ها و آشوب‌ها خاموش شود و رسم ستم و شبیخون و غارتگری بر افتاد و جنگ‌ها از میان بروند.

مهدی علیه السلام مردم جهان را از آشوبی بزرگ و همه گیر و سر در گم نجات بخشد. در جهان جای ویرانی نماند مگر آنکه مهدی علیه السلام آنجا را آباد کند. چون یاران قائم علیه السلام در سراسر جهان پنهان و همه جا قدرت را در دست گیرند. همه کس و همه چیز مطیع آنان شود حتی درندگان صحراء و مرغان شکاری، همه و همه خشنودی آنان را بطلبند.

شادی و شادمان یافتن به این پیام آوران دین و صلاح و عدالت تا بدان جاست که قطعه‌ای از زمین به قطعه‌ای دیگر مباراک است. کند که یکی از یاران مهدی علیه السلام بر آنجا پا نهاده است. هر یک از یاران قائم علیه السلام به نیرو چون چهل مرد باشند و دل آنان مانند پاره‌های پولاد.

آری! هنگامی که جهان را فتنه و آشوب آکنده سارد و همه جا را غارتگری و فساد و ستم بیوشاند، خداوند مصلح بزرگی را بفرست تا دژهای ضلالت و گمراهی را از هم فرو پاشد و فروع توحید و انسانیت و عدالت را دلهای تاریک و سنگ شده بتاباند.

شهر مکه، قبله مسلمین، مرکز حرکت انقلابی مهدی علیه السلام شود. مهدی علیه السلام به نفوذ یهود و مسیحیت در جهان خاتمه دهد.

از غار انطاکیه، تابوت سکینه را که نسخه اصلی تورات و انجیل در آن است ببرون آورد و بدین گونه در میان اهل تورات با تورات و در میان اهل انجیل با انجیل حکم کند و آنان را به متابعت خویش فراخواند. دیگر هیچ سیاست و حکومتی جز حکومت حقه اسلامی و سیاست عادله قرآنی در جهان جریان نیابد. بدین گونه حکومت مهدی علیه السلام شرق و غرب عالم را فراگیرد. عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و پشت سر مهدی علیه السلام نماز گزارد.

آری! چون مهدی علیه السلام قیام کند، زمینی نماند؛ مگر اینکه در آنجا گلستانگ محمدی صلی الله علیه و آله و سلم «شهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله» بلند گردد.

### سیرت تربیتی

در زمان حکومت مهدی علیه السلام به همه مردم حکمت و علم بیاموزند تا آنجا که زنان در خانه‌ها با کتاب خدا و سنت پیامبر قضاوت کنند. در آن روزگار قدرت عقلی توده‌ها تمکن کریابد.

مهدی علیه السلام با تأیید الهی خردگان مردم را به کمال رساند و در همگان فرزانگی پدید آورد.

### سیرت اجتماعی

چون مهدی علیه السلام درآید، ظلم و ستم را براندازد و سراسر زمین را از عدل و داد پر کند. هیچ جای در زمین باقی نماند مگر آنکه از برکت عدل و احسان او فیض برد و زنده شود. حتی جانوران و گیاهان نیز از این برکت و عدالت و نیکویی بهره‌مند گردند و همه مردم در زمان مهدی علیه السلام توانگر و بی نیاز شوند.

عدالت مهدی علیه السلام چنان باشد که بر هیچ کس در هیچ چیز به هیچ گونه ستمی نزود.



# دلیر

## تنگستان

«رئیس‌علی‌خان» و «شیخ حسین‌خان چاه کوتاهی» و «زایر خضرخان اهرمی» سه نفر خوانین دلیر تنگستان تصمیم گرفتند که علیه دشمن قیام نموده و در مقام مدافعته از وطن برآیند.

دو ماه قبل از آنکه قوای انگلیس بوشهر را اشغال کنند، «ژنرال کاکس» کنسول انگلیس در خلیج فارس، نامه‌ای به مرحوم «شیخ محمد‌حسین برازجانی» روحانی متوفد و مجتهد معروف دشتستان، نوشت که جواب آن نامه انگیزه قیام رئیس‌علی دلواری شد.

کنسول انگلیس در این نامه از شیخ محمد‌حسین برازجانی خواسته بود که از نفوذ خود استفاده نموده و از هر گونه آشوب و قیام علیه اشغالگران جلوگیری نماید و اینکه از دشمنی با دولت انگلیس نه تنها سودی عاید ملت ایران نخواهد شد، بلکه در صورتی که ایرانیان وارد جنگ شوند، انگلیس یک سوم خاک ایران را تصرف خواهد کرد.

شیخ در پاسخ به این نامه تمام مصیبت‌ها را از طرف انگلیس دانسته و اعلام کرده بود که چنانچه عملیات انتقام جویانه علیه اشغالگران صورت پذیرد مسئولیت آن بر عهده انجلیسی‌ها خواهد بود.

رئیس‌علی در نامه‌های متعدد به شیخ محمد‌حسین برازجانی از او برای جهاد و قیام علیه قوای انگلیس کسب تکلیف می‌کند که سرانجام مرحوم شیخ صورتی از حکم جهادی که مراجع شیعه از نجف اشرف ارسال داشته بودند به ضمیمه حکم خود مبنی بر وجوب جهاد با کفار انگلیسی و جلوگیری از رخنه آنان به بنادر جنوب و دشتی و تنگستان و لزوم همکاری خوانین این مناطق و بسیج مردم مسلمان برای رفتن به میدان جنگ صادر می‌کند و برای همه خوانین می‌فرستد.



شهید رئیس‌علی دلواری (۱۲۹۴-۱۳۰۶)

رئیس‌علی فرزند رئیس‌محمد کدخدای ده دلوار<sup>۱</sup> بود که در سال ۱۲۹۹ ه.ق. متولد شد. او در عصر مشروطیت جوانی بیست و چهار ساله، بلند همت، شجاع، در صدق و وفا بی‌مانند و در حب وطن کم نظری و در توکل به خدا ضرب المثل بود. اگر چه سواد کامل و معلومات کافی نداشت؛ اما پاکی سرشت و صفات حميدة او زبانزد خاص و عام بود. رئیس‌علی بعد از اینکه قوای انگلیس بوشهر را به تصرف درآوردند با شجاعتی وصف ناپذیر به مقابله پرداخت و شکست سنگینی بر آنان وارد کرد و در حین مبارزه با دشمنان اسلام و ایران، از پشت مورد اصابت گلوله فرد خائنی قرار گرفت و در منطقه تنگ‌ک صفر، در ۲۳ شوال ۱۳۳۳ ه.ق. به شهادت رسید.

در آغاز جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) قوای روس از شمال و نیروهای انگلیس از جنوب کشور، ایران را مورد هجوم فرار دادند و کشتی‌های جنگی انگلیس در ۸ اوت ۱۹۱۵، برابر با ۱۷ مرداد ۱۲۹۴ (۱۳۳۳)، شهر بوشهر را به اشغال خود درآوردند.

دلوار دهی از دهستان ساحلی بخش اهرم شهرستان بوشهر در ۳۰ کیلومتری جنوب باختر اهرم، کارجاده سابق بوشهر به لینگه در ساحل دریا واقع شد است. این روستا که جزء خاک تنگستان محسوب می‌شود در ۶ فرسخی بوشهر قرار دارد.



قیام مردم تنگستان بر روی هم هفت سال طول کشید و در این مدت دلیران تنگستانی دو هدف عمدۀ را دنبال می- کردند:

۱. پاس‌ماری از بوشهر و دشتستان و تنگستان به عنوان منطقه سکونت خود.
۲. جلوگیری از نفوذ قوای بیگانه به درون سرزمین ایران و دفاع از استقلال وطن.

سرانجام در شب هجوم دشمن در ناحیه «تنگک صفر» هنگام شیخون به دشمن از پشت سر توسط «غلامحسین تنگکی» در روز ۲۳ شوال ۱۳۳۳ ه.ق به فیض شهادت نایل آمد.

غلامحسین تنگکاکی قبل از به شهادت رساندن رئیس‌علی خطاب به صاحب منصب انگلیسی گفته بود:

«من تشنۀ خون رئیس‌علی هستم؛ چون جدّ او قاتل پسرعموی من است و مدت‌هاست که منتظر هستم با یک گلوله او را سوراخ کنم.»

رئیس‌علی همین که از حکم جهاد مرحوم شیخ برازجانی و دیگر مراجع دینی آگاهی می‌باید، آماده نبرد با قدرت امپراتوری انگلیس می‌شود و مقدمات کار را در خانه « حاج سید محمد رضا کازرونی» فراهم می‌سازد.

رئیس‌علی همراه دوستش «خالو حسین دشتی» در اوایل ماه رمضان ۱۳۳۳ ه.ق در عمارت حاج سید محمد رضا کازرونی، پس از مذاکراتی با وی آمادگی خود را برای دفاع از بوشهر و جلوگیری از پیشرفت نیروهای انگلیسی اعلام می‌دارد.

رئیس‌علی پس از اظهار تشکر، قرآن مجید را می‌طلبد و همین که خادم قرآن را می‌آورد بر می‌خیزد و تعظیم می‌کند و با احترام فراوان آن را روی میز جلوی خود قرار می‌دهد، آن گاه روبرو به حاضرین کرده می‌گوید:

«ای کلام الله! گفتار مرا شاهد باش.

من به تو سوگند بیاد می‌کنم که اگر انگلیسی‌ها بخواهند بوشهر را تصرف کنند و به خاک وطن من تجاوز نمایند در مقام مدافعته برآیم و تا آخرین قطره خون من بر زمین نریخته است دست از جنگ و ستیز با آنان نکشم و اگر غیر از این رفتار کنم در شمار منکرین و کافرین به تو باشم و خدا و رسول از من بیزار شوند.»

بعد از اشغال شهر بوشهر در ۲۶ رمضان ۱۳۳۳ ه.ق نیروهای انگلیسی قصد تصرف دلوار را می‌کنند. محلی که پیش از آن چند بار سربازان انگلیسی بدانجا یورش برد، اما هر بار طعم تلخ شکست را چشیده بودند.

رئیس‌علی و شیخ حسین و زایر خضرخان با قیام دلیران تنگستان علیه اشغالگران انگلیس وارد نبرد می‌شوند و نیروهای متباوز که قریب پنج هزار نفر بودند در دام دلیر مordan تنگستانی گرفتار می‌آیند و عده زیادی از بین می‌روند.



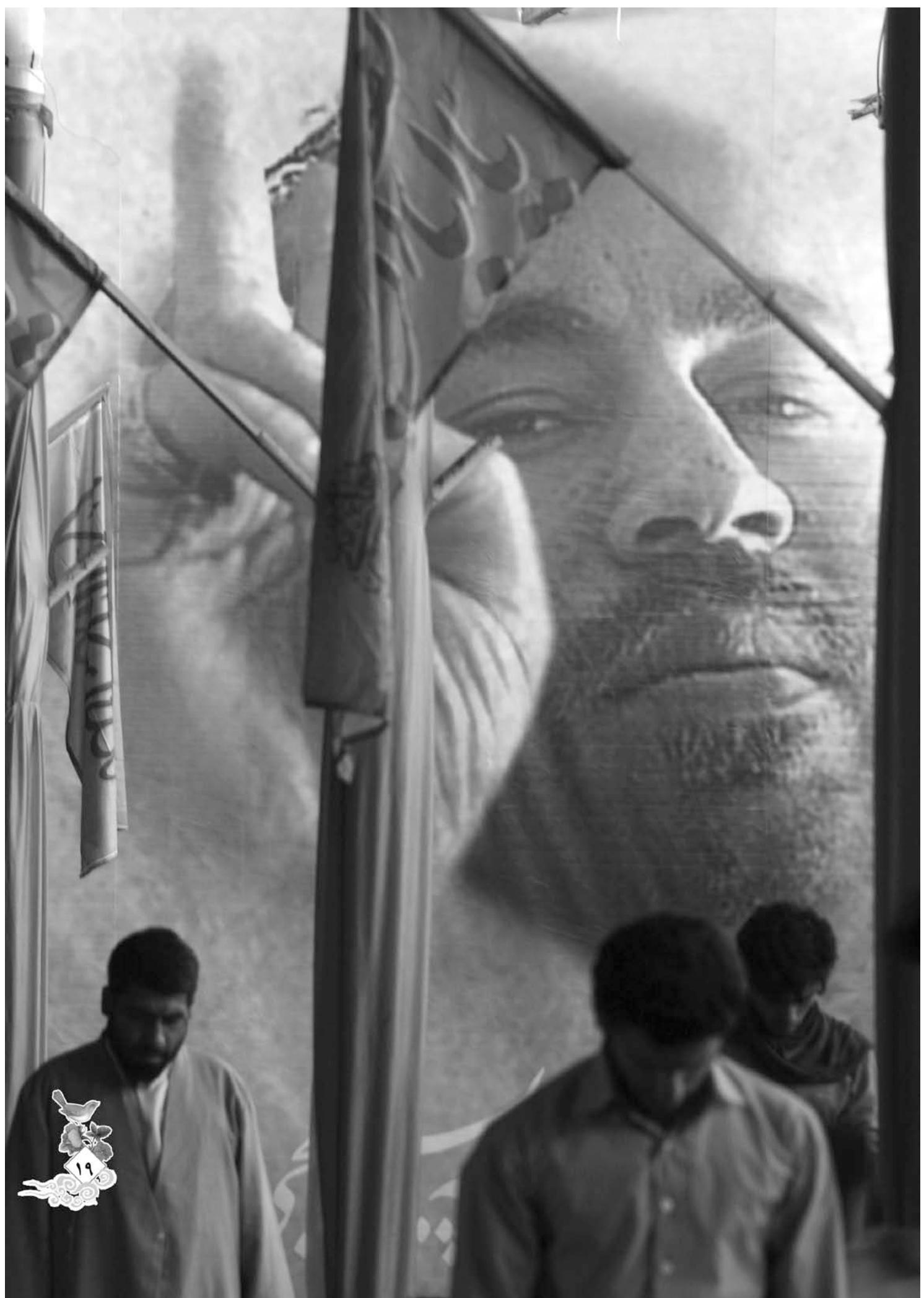
مرح

امدرضا بابایی

این نگید که مرد  
فکر نکنم، بعیده  
اگه از من پرسید  
آقا سپهر شهیده

نگید مرده یا خواه  
هنوز آقا ابوالفضل  
به فکر انقلابه  
تمامون صبح تا شب  
به فکر نون و آبم  
کدومنون اینقدر  
به فکر انقلابیم  
ندارید بیرق اون  
روی زمین بمونه  
نهال شعر جبهه  
هنوز خیلی جوونه  
حرف دلم با شما  
تو آخر همین شعر  
اینو می خوام بدونید  
به قول آقا سپهر  
آهای آهای با شمام  
گردان هنوز روی پاست  
هنوزم که هنوزه  
قلب زمین مال ماست

پلاک می خواهد فرشته  
برای شاعر بسیجی ابوالفضل سپهر (۱۳۸۳/۶/۲۸)  
اتل اتل یه شاعر  
یه شاعر زنده یاد  
کسی که با خون دل  
شعر جبهه رو سر داد  
اتل اتل یه عاشق  
طلاهیدار شعره  
اسم شاعر جبهه  
ابوالفضل سپهر  
کسی که با شور و شوق  
از شهدا می سرود  
خدمت به اهل جبهه  
امید زندگیش بود  
به یاد اون شعرهایی  
که از جبهه نوشته  
مقاله قشنگه  
(پلاک می خواهد فرشته)  
اتل اتل یه بابا  
اتل اتل پهلوون  
عجب روح بلندی  
شعر اشو حتماً بخون  
منطقه های جنگی  
شلمچه و دوعیجی  
جناق شکستن اون  
دو تا بچه بسیجی  
همش حرفای عشقه  
که تو غالب شعره  
جمجمک و بوی یاس  
شاعر اون سپهر  
یه وقت نگید دیگه نیست



## گزیده‌ای از پیامک‌های زیباییان:

ابراهیم نقدی از قزوین: «سریازان امام زمان عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف از هیچ چیزی جز گناهان خود نمی‌ترسد.»

هیث زینیون قم: «اگر با آمدن آفتاب از خواب بیدار شویم، نیازمان فضا شده است.»

دانش آموزان دستان شهد مصطفی خمینی روتای حضرلو: «شهدا پیامبران کوچک الهی هستند و شهادت معجزه آنها می‌باشد.»

الهه زحمتکش از مشهد: «ای شهید! ای آنکه بر کرانه ازلی و ابدی وجود برنشته‌ای، دستی برآر و ما قبرستان نشینان عادات سخیف را از این منجلاب بیرون بکش.»

ظفری از مشهد: «شهید علمدار برای بهترین دوستانان آروزی شهادت کنید.»

پایگاه مقاومت بسیج حمزه سید الشهدا قرچک: «ای شهدا! برای ما حمدی بخواهید که شما زنده‌اید و ما مرده.»

جبش فرهنگی عرفان الشهدا مشهد:

«اما من سریاز کوی عنترت است دوره آموزشی ام هیث است

پادگانم جادری شد و صله‌دار سر درش عکس علی با ذوق‌الفار

ارتش حیدر محل خدمتم بهر جانبازی بی هر فرصتم

نقشم سر دوشی من یا فاطمه است قمچه‌ام پر از آب علقمه است

اسم رمز حمله‌ام بایس علی است افسر ماقوم عباس علی (علی‌السلام) است.»

محمد رضا زنجانی از قم:

«اگر از گناه مطهری، رجایی هست که بهشتی باشی

و اگر با هنر شهادت آشنایی، مفتح درهای بهشت می‌شوی

و اگر با همت، تقوای پیشه کنی، صیاد دلها می‌گردد.»



الهی شهید شیدا

عزیزان گرامی از تماسهای گرم و نامه‌های پر مهر و پیامک‌های زیباییان سپاسگزاریم:

ابراهیم نقدی از قزوین / سجاد مهدی قلب از اهواز / بهروز هشیار از مسجد سلیمان / الهه زحمتکش، خانم مظفری، ابوالفضل

کوهستانی از مشهد / ابودر مصطفی طالش، کبری رستم‌نژاد از رامسر / علیراد جباری، مصطفی ایرانی، علی محقق از قم /

غفور غنی‌زاده از روسر / طبیه قمی از نوشهر / مریم اکبری نژاد از رفسنجان / مریم ترابی از بزد /

هیث زینیون قم / نشریه هایل / دستان شهد مصطفی خمینی روتای حضرلو شهرستان چالدران / پایگاه مقاومت بسیج آیت

الله خامنه‌ای کاشمر / پایگاه مقاومت حمزه سید الشهدا قرچک / مرکز تحقیقات اسلامی قم /

**نثار ارواح طیبه امام و شهداء صلوات اللہ علی محدث علی ولد علی حضرت**

نام و نام خانوادگی :

شغل :

تحصیلات :

نشانی / استان :

شهرستان :

کوچه :

خیابان :

تلفن :

پلاک :

کد پستی :

بعاء شش ماه اشتراک: ۱۸۰۰ تومان و بعاء یک سال اشتراک: ۳۶۰۰ تومان

علاقمندان می‌توانند هزینه اشتراک نشریه را به شماره حساب ۳۴۰۸۰۰۳۸۲ نزد بانک ملت (حساب جام الکترونیک) واریز نموده و اصل فیش را به صندوق پستی ۳۴۶۵ - ۳۷۱۸۵ ارسال نمایند.

qafelenoor@gmail.com & www.qafelenoor.com

هَذِهِ صُورَةُ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ الْحُكْمُ لِلّٰهِ

# شَفَاعَةُ الرَّسُولِ

